

اگر روزی تهدید روسیه عملی شود

مساله بازدارندگی هسته‌ای انگلیس و فرانسه



نویسنده: لارنس فریدمن، استاد بازنشسته مطالعات جنگ در کینگز کالج لندن

دیپلماسی ایرانی: در طول جنگ روسیه و اوکراین، تشدید درگیری هسته‌ای یک احتمال همیشگی در نظر گرفته شده، اگرچه تاکنون از آن اجتناب شده است. این جنگ سهولت ایجاد تهدیدهای هسته‌ای و سرعت ایجاد نگرانی‌ها را نشان داده است. در مقاله‌ای برای این مجله که در اواخر سال 2023 منتشر شد، استدلال کردم که نتیجه آن «وحشت پیشگیرانه» در غرب بوده است. سیاست‌گذاران و مفسران فرض می‌کردند که ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه، اگر به گوشه‌ای رانده شود، می‌تواند از سلاح‌های هسته‌ای به خوبی استفاده کند. این امر به احتیاط غیرضروری در مورد حمایت از اوکراین منجر شد. به دلایل زیادی که بعید است پوتین اولین کسی باشد که تابوی هسته‌ای را می‌شکند، توجه کمی شد. سنجش عواقب از قبل دشوار خواهد بود، پیروزی تضمین نمی‌شود، نمی‌توان از پاسخ‌های شدید دیگران، از جمله ایالات متحده، جلوگیری کرد و کشورهای دوست روسیه، مانند چین، از آن بیزار خواهند شد.

پوتین مطمئناً به دنبال راه‌هایی برای ابراز تهدید هسته‌ای، از جمله دستکاری در دکترین هسته‌ای بود. اگر جنگ به سمت نامطلوبی برود، او ممکن است حتی بی‌پروا تر شود. اما تاکنون در عمل بسیار خویشتن‌دارانه‌تر از آن چیزی بوده که لفاظی‌ها نشان می‌دهند، و خطوط قرمز فرضی با استفاده از ابزارهای غیرهسته‌ای برای نشان دادن نارضایتی مسکو و ارضای هرگونه تمایل به تلاقی جویی، پشت سر گذاشته شده‌اند. منطقی است که فرض کنیم از نظر پوتین، استفاده از سلاح هسته‌ای بهتر است برای شدیدترین احتمالات، زمانی که کشور با تهدید وجودی روبه‌روست، نگه داشته شود.

در این مقاله، به موضوع هسته‌ای دیگری که جنگ مطرح کرده است، می‌پردازم تا نکته مشابهی را مطرح کنم. در اوایل سال ۲۰۲۵، نقش نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه در بحث‌های مربوط به چگونگی تضمین امنیت اوکراین پس از توافق صلح با میانجیگری ایالات متحده، مورد توجه قرار گرفت. این موضوع با نگرانی‌های کلی‌تری در مورد وضعیت چتر هسته‌ای ایالات متحده گره خورد. سوال اول این بود که آیا ایالات متحده در صورتی که نیرویی به رهبری بریتانیا و فرانسه بخواهد نوعی ضمانت امنیتی برای اوکراین ارائه دهد، «پشتیبانی» ارائه خواهد داد یا خیر. این امر به سوال دوم منجر شد: اگر ایالات متحده پشتیبانی ارائه ندهد، این چه چیزی می‌تواند نشان‌دهنده آمادگی ایالات متحده برای عمل به تعهدات ماده ۵ خود در صورت فشار روسیه علیه کشورهای ناتو در جنگ آینده باشد؟ این به نوبه خود به سوال سوم منجر شد: با افزایش تردیدها در مورد تعهد ایالات متحده به امنیت اروپا، آیا بریتانیا و فرانسه می‌توانند یک سپر هسته‌ای جایگزین ارائه دهند؟

این سوالات فاقد پاسخ هستند، یا حداقل پاسخ‌ها عمداً مبهم نگه داشته شده‌اند. برای همه بازیگران مناسب است که از صراحت بیش از حد در مورد آنچه ممکن است در شرایطی که ممکن است هرگز پیش نیاید، انجام دهند، خودداری کنند. بدون بیانیه قطعی آمریکا مبنی بر ترک ناتو، نه لندن و نه پاریس برای نقش برجسته‌تر نیروهای خود تلاش نخواهند کرد. آنها می‌خواهند ایالات متحده همچنان بخشی از امنیت اروپا باشد و هیچ کاری برای تشویق دولت ترامپ به این باور که می‌تواند با خیال راحت متحدان خود را رها کند، انجام نخواهند داد. با این حال، این بدان معنا نیست که این نیروها نقشی ندارند، به ویژه در زمینه حمایت آنها از اوکراین.

بحث‌ها در مورد استراتژی هسته‌ای به سرعت به سمت احتمالات شدید پیش می‌رود. هنگامی که موضوع نقش احتمالی نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه مطرح می‌شود، تحلیلگران به زودی آنها را در برابر بدترین سناریوها آزمایش می‌کنند،

زمانی که ناگزیر ناکارآمد خواهند یافت. با این حال، استراتژی هسته‌ای در مورد ارائه یک اثر بازدارنده کافی برای جلوگیری از بدترین سناریوهاست و این امر می‌تواند بدون تغییرات قابل توجه در سیاست اعلامی یا ساختار نیروها حاصل شود.

شرایط ممکن است به طرز چشمگیری تغییر کند، همان‌طور که در قمار پوتین در آغاز تهاجم تمام عیار به همسایه روسیه و نوسانات دولت ترامپ دیده‌ایم. این موضوع در اوایل مارس ۲۰۲۵، زمانی که به نظر می‌رسید رها کردن کامل اوکراین توسط ایالات متحده در دستور کار است، بسیار چالش برانگیزتر از اوایل ماه مه به نظر می‌رسید، زیرا دولت ترامپ به طور آزمایشی به اعمال فشار کمتر بر اوکراین و بیشتر بر روسیه در تلاش‌هایش برای پایان دادن به جنگ را آغاز کرد (بدیهی است که هیچ تضمینی وجود ندارد که این الگو ادامه یابد).

استراتژی هسته‌ای، مانند هر استراتژی دیگری، باید در وهله اول به مشکل موجود معطوف شود تا از گرفتار شدن در گمانه‌زنی‌ها در مورد مشکلات احتمالی آینده، که ممکن است هرگز پیش نیایند و اگر پیش بیایند، شکل متفاوتی از آنچه در حال حاضر پیش‌بینی می‌شود، به خود خواهند گرفت، جلوگیری شود. به طور خلاصه: اگر اوکراین در جنگ شکست بخورد، مشکلاتی که غرب با آن روبه‌رو خواهد شد عظیم و طاقت‌فرسا خواهد بود. اگر روسیه همچنان در مطیع کردن اوکراین شکست بخورد، چالش بازدارندگی در آینده آسان‌تر خواهد بود. بنابراین، استدلال من در این مقاله این است که به دلیل اوکراین، وزن بیشتری به نقش بازدارنده نیروهای بریتانیا و فرانسه داده می‌شود، اما در این زمینه خاص، چه وزنی است که می‌توانند تحمل کنند.

در دولت ترامپ، ردپای ایالات متحده در اروپا در سال‌های آینده به طور قابل توجهی کاهش خواهد یافت. سوال این است که چقدر؟ دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور، در دوره اول ریاست جمهوری خود به ترک کامل ناتو فکر کرده است. با وجود انکار اینکه این قصد فعلی اوست، این موضوع اعتماد به نفس ایالات متحده به عنوان یک متحد در مواقع اضطراری را متزلزل کرده است. او در یک کنفرانس مطبوعاتی در فوریه ۲۰۲۵ با نخست‌وزیر بریتانیا، کی‌یر استارمر، گفت که از ماده ۵ ناتو حمایت می‌کند و افزود: «فکر نمی‌کنم دلیلی برای آن داشته باشیم». کشورهای اروپایی ترجیح داده‌اند چنین اظهاراتی را به معنای واقعی کلمه بپذیرند، اگرچه نمی‌توانند واقعاً احساس راحتی کنند، زیرا این اظهارات راهنمایی کمی ارائه می‌دهند در مورد اینکه ترامپ در صورت مواجهه با لحظه‌ای از حقیقت چه خواهد کرد. اروپایی‌ها خواهان جدایی کامل از ایالات متحده نیستند و مایلند ناتو را به عنوان یک نگرانی فعال حفظ کنند.

با این حال، هر چقدر هم که ادعا کنند مطمئن هستند، می‌دانند که ترامپ اشتیاقی به اتحاد ندارد و از آنها انتظار دارد که مسئولیت بیشتری برای امنیت خود بر عهده بگیرند. پیشرفت‌هایی در افزایش بودجه حاصل شده و در اصل هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا کشورهای اروپایی با گذشت زمان نمی‌توانند با قابلیت‌های متعارف روسیه برابری کنند و از آن پیشی بگیرند، به خصوص با توجه به خساراتی که روسیه از فوریه ۲۰۲۲ متحمل شده و جنگ آن با اوکراین هنوز به پایان نرسیده است. چالش‌های مالی و سازمانی که برای رسیدن به این موقعیت باید برطرف شوند، کاملاً شناخته شده و قابل توجه هستند، اما غیرقابل عبور نیستند. یکی از حوزه‌هایی که جایگزینی ایالات متحده در آن دشوارتر است، ارائه ضمانت هسته‌ای است. این امر توجه را به فرانسه و بریتانیا به عنوان دو قدرت هسته‌ای اروپا جلب می‌کند. هیچ‌کدام ایده جایگزینی ایالات متحده را نپذیرفته‌اند، اما باید بپذیرند که دارایی‌های آنها اکنون ممکن است مهم‌تر از آنچه باشد که در گذشته تصور می‌شد.

جنگ روسیه و اوکراین این موضوع را برجسته کرده است. در فوریه ۲۰۲۵، به نظر می‌رسید که رئیس‌جمهور ترامپ آماده است تا برای حل و فصل جنگ، معامله‌ای سریع با پوتین انجام دهد و به عنوان بخشی از این معامله، اوکراین از دسترسی آینده به ناتو محروم شود. در این صورت، در صورت تجدید تجاوز روسیه، اوکراین به طور بالقوه بدون حمایت باقی خواهد ماند. تجربه اوکراین در زمینه تضمین‌های امنیتی، از تفاهم‌نامه بوداپست گرفته تا توافق‌نامه‌های مینسک، دلگرم‌کننده نبوده است. با آگاهی از این موضوع، بریتانیا و فرانسه به دنبال ایجاد یک ترتیب جایگزین شامل «ائتلاف کشورهای داوطلب» بودند که متعهد به حمایت از اوکراین با نیروهای مستقر باشد. برای اعتبار بخشیدن به این امر، آنها از دولت ترامپ درخواست «پشتیبانی» کردند. ماهیت این مکانیسم هرگز مشخص نشد، اما فرض بر این بود که این

اصطلاح به تضمین هسته‌ای اشاره دارد. ترامپ موضوع را منحرف کرد. در نهایت، عدم پیشرفت در یک معامله به این معنی بود که موضوع نامشخص باقی مانده است.

تردیدها در مورد اینکه آیا ایالات متحده به دنبال اجرای توافقی است که خود واسطه آن بوده است، با تردیدهای گسترده‌تر در مورد اینکه آیا ایالات متحده در صورت تجاوز روسیه علیه کشورهای ناتو به تعهدات خود طبق ماده ۵ عمل خواهد کرد یا خیر، ترکیب شد. همان‌طور که فریدریش مرتس، صدراعظم آلمان، اظهار داشت، حتی با وجود امید به عدم خروج ایالات متحده، به صحبت در مورد اشتراک‌گذاری هسته‌ای با شرکای اروپایی نیاز وجود داشت: «ما باید همیشه با هر دو کشور [فرانسه و بریتانیا] صحبت کنیم، و علاوه بر این، از منظر تکمیل سپر هسته‌ای آمریکا، که البته می‌خواهیم حفظ شود.»

با گذشت زمان، موضع دولت ترامپ در مورد اوکراین ملایم‌تر شد و به نظر می‌رسید که بیشتر تمایل دارد مسکو را به خاطر شکست دیپلماتی صلح خود سرزنش کند. پیچ و خم‌های سیاست اوکراین توضیح می‌دهد که چرا پاریس و لندن دلایلی برای فکر کردن به جلوگیری از قطع همکاری ایالات متحده با ناتو و در عین حال اجتناب از پیشگویی‌های خودکامبخش دارند. بنابراین، مسئله نقش نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا مربوط به یک احتمال آینده یا یک هدف سیاسی جدید نیست که دستیابی به آن زمان می‌برد. این موضوع در مورد تأکید بر استقلال اروپا نیست. این موضوع در مورد استراتژی فعلی است.

توضیح معمول برای تفاوت‌های دکترین هسته‌ای بین بریتانیا و فرانسه و نگرش آنها نسبت به ایالات متحده، در واکنش‌های متمایز آنها به تحقیر بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ نهفته است، زمانی که دولت آیزنهاور از حمایت از عملیات مشترک آنها برای بازپس‌گیری کانال سوئز پس از ملی شدن آن توسط مصر خودداری کرد. بریتانیایی‌ها به این نتیجه رسیدند که باید به آمریکایی‌ها نزدیک بمانند، در حالی که فرانسوی‌ها به دنبال کاهش وابستگی خود بودند.

می‌توان گفت که برای بریتانیا، این تلاش پیروزی امید بر تجربه بود. پس از همکاری برای توسعه اولین بمب‌های اتمی، همکاری بریتانیا با ایالات متحده در سال ۱۹۴۶ با تصویب قانون انرژی اتمی توسط کنگره ایالات متحده به طور ناگهانی خاتمه یافت. این امر باعث شد که بریتانیا قابلیت‌های هسته‌ای خود را توسعه دهد. در سال ۱۹۵۸، این تحولات برای ایالات متحده کافی بود تا با تمدید همکاری خود با یک معاهده همکاری هسته‌ای موافقت کند. سپس بریتانیا تصمیم گرفت برای بمب‌های هسته‌ای خود، سیستم پرتاب موشک آمریکایی - موشک هوا به زمین اسکای بولت - را انتخاب کند. اما در اواخر سال ۱۹۶۲، رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده، اسکای بولت را لغو کرد. این اقدام پس از یک سخنرانی مهم انجام شد که در آن مک‌نامارا «قابلیت‌های هسته‌ای محدود، مستقل عمل کردن» را با توصیف «خطرناک، پرهزینه، مستعد منسوخ شدن و فاقد اعتبار به عنوان یک عامل بازدارنده» رد کرده بود. در حالی که او ادعا می‌کرد به جای بریتانیا به فرانسه اشاره می‌کند، لغو اسکای بولت به نظر تلاشی برای بیرون راندن بریتانیا از تجارت هسته‌ای می‌رسید.

هارولد مک‌میلان، نخست‌وزیر بریتانیا، در دسامبر ۱۹۶۲ نشست اضطراری با جان اف کندی، رئیس‌جمهوری ایالات متحده، ترتیب داد. این نشست، چارچوبی پایدار برای نیروهای هسته‌ای بریتانیا ایجاد کرد. این چارچوب بر اساس موشک‌های بالستیک زیردریایی پرتاب آمریکایی (SLBM)، در ابتدا پولاریس و اکنون ترایدنت، با کلاهک‌های بریتانیایی و زیردریایی‌های هسته‌ای (SSBN) بریتانیایی تعریف شده بود. در عوض، همان‌طور که در بیانیه اجلاس آمده بود، از این نیروهای بریتانیایی «برای اهداف دفاع بین‌المللی از اتحاد غرب در هر شرایطی» استفاده خواهند شد. مک‌میلان یک قید مهم اضافه کرد: «مگر در مواردی که دولت علیاحضرت تصمیم بگیرد که منافع ملی عالی در خطر است». تصور شرایطی که در آن بتوان استفاده از سلاح هسته‌ای را در نظر گرفت و منافع ملی عالی در خطر نباشد، دشوار بود.

توافق‌نامه ۱۹۶۲، آینده بلندمدت نیروی هسته‌ای ملی بریتانیا را تضمین می‌کرد، اما تنها در رابطه نزدیک با ایالات متحده. این وابستگی متقابل با ایالات متحده نه به عنوان یک نقص، بلکه به عنوان یک ویژگی ارزشمند تلقی می‌شد. شناسایی شرایطی که بریتانیا ممکن است بخواهد در جنگ مستقل عمل کند، یا توضیح اینکه افزودن این نیرو چه تفاوتی در بازدارندگی از تجاوز شوروی ایجاد می‌کند، همیشه دشوار بود. دستاورد این توافق، حفظ بریتانیا به عنوان یک بازیگر اصلی

در دیپلماسی قدرت‌های بزرگ و تمام بحث‌های استراتژیک بزرگ بود. فرض بر این بود که «کرسی در میز مذاکره» حق کسانی است که از قابلیت‌های هسته‌ای ملی برخوردارند. رابطه نزدیک با ایالات متحده به این معنی بود که دو دولت می‌توانند در مورد همه مسائل هسته‌ای، از کنترل تسلیحات گرفته تا استفاده احتمالی، با هم صحبت کنند.

به عبارت دیگر، منطق این توافق عمدتاً سیاسی بود. حتی ارزش افزوده فرضی برای بازدارندگی اتحاد نیز به پیچیده‌تر کردن انتخاب‌های شوروی بستگی داشت. مسکو در ارزیابی خطرات تجاوز، باید مراکز تصمیم‌گیری دیگری غیر از واشینگتن دی سی را در نظر بگیرد، فقط با این فرض که به اشتباه معتقد باشد که ایالات متحده به تعهدات خود در اتحاد عمل نخواهد کرد.

البته، یک جریان پنهان در بحث بریتانیا این بود که تردیدهای شوروی ممکن است اشتباه نباشد و اینکه بیمه در برابر ترک اروپا توسط ایالات متحده ضروری است. این دیدگاه مورد تشویق رسمی کمی قرار گرفت. به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۰، فرانسیس پیم - که در اینجا منعکس کننده دیدگاه‌های مایکل کوینلان، تأثیرگذارترین کارمند دولت بریتانیا در تمام امور مربوط به بازدارندگی است - به توجیهات جایگزین برای نیروی هسته‌ای اشاره کرد، اما آنها را رد کرد: «اعتبار سیاسی، جایگاه ما در اتحاد یا مقایسه با فرانسه. گاهی اوقات استدلالی برای مفهوم «قلعه بریتانیا» - نوعی مفهوم بیمه نامه، در صورت انزوای ایالات متحده یا فروپاشی اتحاد - شنیده می‌شود.

در مقابل، سیاست پشت منطق فرانسه تردیدهای صریح در مورد تعهد ایالات متحده را شامل می‌شد. فرض اولیه این بود که اتحادها ذاتاً در عصر هسته‌ای غیرقابل دفاع هستند. انتظار اینکه یک کشور به نمایندگی از کشور دیگر خطر خودکشی ملی را به جان بخرد، غیرواقعی بود. در حالی که شارل دوگل، رئیس جمهوری فرانسه، این منطق را تا زمان حذف فرانسه از اتحاد آتلانتیک دنبال نکرد، اما در سال ۱۹۶۶ آن را از فرماندهی نظامی یکپارچه ناتو خارج کرد. هیچ کشور اروپایی دیگری از این روند پیروی نکرد، زیرا کمتر به این دلیل که مطمئن بودند در صورت وقوع چنین اتفاقی، آمریکایی‌ها از سلاح‌های هسته‌ای به نمایندگی از آنها استفاده خواهند کرد، و بیشتر به این دلیل که شک داشتند چنین وضعیتی هرگز پیش بیاید، و به این دلیل که هزینه دستیابی به قابلیت‌های هسته‌ای خودشان بسیار گزاف بود. در حالی که ایالات متحده و بریتانیا راه‌هایی برای جذب متحدان در گروه برنامه‌ریزی هسته‌ای ناتو پیدا کردند، فرانسه به استقلال خود پایبند ماند. حتی وقتی به فرماندهی یکپارچه بازگشت، به گروه برنامه‌ریزی هسته‌ای نپیوست.

در سال ۱۹۷۴، فرانسه اذعان کرد که متحدان می‌توانند از وجود نیروی فرایه (force de frappe) بهره‌مند شوند، بدون اینکه تا آنجا پیش بروند که تعهدی بدهند. اعلامیه اتاوا در آن سال به مشارکت‌های انجام شده توسط اعضای اروپایی اتحاد اشاره داشت، که «دو کشور از آنها دارای نیروهای هسته‌ای هستند که به ایفای نقش بازدارنده خود قادرند و به تقویت کلی بازدارندگی اتحاد کمک می‌کنند.»

در آلمان، که از گزینه هسته‌ای خود اجتناب کرده، مرتباً پیشنهادهایی مبنی بر اینکه می‌تواند از ارتباط نزدیک‌تر با نیروی فرانسه بهره‌مند شود، مطرح شده است. بنابراین، کریستوف هویسگن، مشاور سابق سیاست امنیتی صدراعظم آنگلا مرکل، پیشنهاد کرد که آلمان می‌تواند با فرانسه وارد بحث شود تا امکان مشارکت مشترک در بازدارندگی هسته‌ای را بررسی کند. امانوئل مکرون، رئیس جمهوری فرانسه، زبانی را آزمایش کرده است که به چنین مسئولیت گسترده‌تری اشاره دارد، بدون اینکه کاملاً آن را بیان کند. به عنوان مثال، در سخنرانی سال ۲۰۲۰ در مورد بازدارندگی، او از زبان اتاوا استفاده کرد و سپس افزود: «فرانسه در سازوکارهای برنامه‌ریزی هسته‌ای اتحاد شرکت نمی‌کند و در آینده نیز شرکت نخواهد کرد.» اما همچنان به بحث‌های سطح سیاسی با هدف تقویت فرهنگ هسته‌ای اتحاد کمک خواهد کرد.

از آنجایی که موضوع سهم گسترده‌تر نیروی هسته‌ای فرانسه توجه بیشتری را به خود جلب کرد، در مارس ۲۰۲۵، مکرون در یک سخنرانی تلویزیونی اظهار داشت که تصمیم گرفته است «بحث استراتژیک در مورد حفاظت از متحدان ما در قاره اروپا توسط بازدارندگی (هسته‌ای) ما را آغاز کند». با این وجود، استفاده از سلاح‌های هسته‌ای فرانسه فقط در دست رئیس جمهوری فرانسه باقی خواهد ماند (مشخص نیست که چرا این اصل باید با مشارکت فرانسه در گروه برنامه‌ریزی

هسته‌ای ناتو به خطر بیفتد، زیرا این امر آمادگی برای بحث در مورد چگونگی عملکرد نیروی فرانسوی برای اتحاد بدون هیچ تعهد الزام‌آوری را نشان می‌دهد).

بنابراین، سیاست بریتانیا این است که نیروهای خود را به دفاع جمعی متعهد کند با این شرط که هر اقدامی همچنان باید در جهت منافع ملی باشد، در حالی که سیاست فرانسه این است که نیروهای خود را برای ارتقای منافع ملی خود حفظ کند، هرچند اذعان دارد که این ممکن است شامل دفاع جمعی باشد. از نقاط شروع مختلف، آنها در موقعیت‌های مشابهی قرار می‌گیرند.

این سوال که آیا بریتانیا و فرانسه می‌توانند با هم برای ایجاد بازدارندگی برای اروپا همکاری کنند، هر زمان که در مورد تعهد بلندمدت ایالات متحده عدم اطمینان وجود داشته، مطرح شده است. در سال ۱۹۷۱، این موضوع در یک مقاله معتبر IISS Adelphi مورد بحث قرار گرفت. ادوارد هیث زمانی که در سال ۱۹۶۷ رهبر اپوزیسیون بود، به آن اشاره کرد. او از «یک نیروی هسته‌ای مبتنی بر نیروهای موجود بریتانیا و فرانسه که می‌تواند به عنوان امانت برای کل اروپا نگهداری شود» صحبت کرد. با این حال، این امر مستلزم یک مرجع سیاسی متحد برای اروپای غربی بود. هنگامی که هیث در سال ۱۹۷۰ نخست وزیر شد، مذاکرات اکتشافی با فرانسوی‌ها به دلیل شرایط محدودکننده توافق ۱۹۵۸ با ایالات متحده در مورد به اشتراک گذاشتن هرگونه اطلاعات حساس محدود شد. ضرورت رویکرد هیث، که در سایر مباحث مربوط به دفاع اروپا در این زمان و از آن زمان وجود دارد، این است که تکمیل «پروژه سیاسی اروپا» به مجموعه‌ای کامل از قابلیت‌های نظامی مناسب برای یک دولت مناسب نیاز دارد. بدون اینکه تا این حد پیش برویم، پس از پایان جنگ سرد، گفت‌وگوهای عمیق‌تری بین بریتانیا و فرانسه به عنوان یک اقدام احتیاطی متوسط در برابر تغییرات عمده ژئوپلیتیکی وجود داشت. اعلامیه چکرز در سال ۱۹۹۵، به هم پیوستگی منافع حیاتی دو کشور را به رسمیت شناخت و معاهدات لنکستر هاوز در مورد دفاع و امنیت در سال ۲۰۱۰ آن را تقویت کرد.

در حالی که دکترین موجود به بریتانیا و فرانسه اجازه می‌دهد تا از طرف همه متحدان اروپایی خود ادعای نوعی اثر بازدارندگی داشته باشند، آیا آنها نیروهایی برای مقابله دارند؟ از آنجا که این یک مسئله مربوط به زمان حال است و نه آینده‌ای دور، پاسخ باید بر اساس نیروهای موجود فعلی باشد. بحث‌هایی در مورد پیوستن سایر کشورها به باشگاه هسته‌ای وجود داشته است. به عنوان مثال، لهستان این موضوع را مطرح کرده است. شرط پیوستن آلمان به ناتو در اواسط دهه ۱۹۵۰ این بود که موافقت کند سلاح هسته‌ای به دست نیاورد و این تعهد در زمان اتحاد دوباره تکرار شد، اگرچه آلمان عضوی از توافق‌نامه‌های اشتراک‌گذاری سلاح‌های این اتحاد بوده و همان‌طور که اشاره شد، گاهی اوقات علاقه‌مند به اشتراک‌گذاری با فرانسه بوده است.

ترکیبی از محدودیت‌های قانونی ارائه شده توسط پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و ماهیت سختگیرانه هر برنامه هسته‌ای به این معنی است که در حال حاضر، دیگر هیچ قدرت هسته‌ای اروپایی وجود نخواهد داشت. آلمان تحت یک توافق‌نامه اشتراک‌گذاری هسته‌ای، به حدود ۲۰ کلاهک هسته‌ای ایالات متحده در پایگاه هوایی بوخل دسترسی دارد که به آن (با سه کشور اروپایی دیگر) اجازه می‌دهد تا از آنها با هواپیماها و خلبانان خود استفاده کند، هرچند که این توافق‌نامه با وتوی آمریکا مواجه خواهد شد. برلین قصد دارد ناوگان قدیمی تورنادو خود را با F-35 های ساخت آمریکا جایگزین کند. اگر ایالات متحده تصمیم به ترک اتحاد و پایان دادن به این توافق‌نامه بگیرد، دسترسی به قابلیت‌های هسته‌ای حتی کمتر از قبل خواهد بود.

نیروهای بریتانیا و فرانسه از نظر عملیاتی مستقل از ایالات متحده هستند. آنها همچنین بسیار کوچکتر و انعطاف‌پذیرتر از نیروهای ایالات متحده هستند. اعتقاد بر این است که روسیه تقریباً ۴۴۰۰ کلاهک هسته‌ای در دسترس دارد، در حالی که ایالات متحده حدود ۳۷۰۰ کلاهک دارد. در مقابل، بریتانیا و فرانسه روی هم رفته حدود ۵۱۵ کلاهک هسته‌ای دارند. با این حال، اعداد می‌توانند گمراه‌کننده باشند. نیروهای بریتانیا و فرانسه به طور جداگانه و مطمئناً به صورت ترکیبی می‌توانند از یک حمله اولیه جان سالم به در ببرند و خسارات عظیمی به اهداف در روسیه وارد کنند.

به دلیل تمرکز رایج بر اندازه موجودی‌ها، به راحتی می‌توان قدرت انفجاری یک کلاهک را فراموش کرد. جان هیلی، وزیر دفاع بریتانیا، به قدرت ایجاد «خسارت بی‌حد و حصر» به دشمنانی مانند روسیه اشاره کرده و تأکید کرده است که بریتانیا نباید از داشتن چنین سلاح‌هایی «خجالتی بکشد». پس از حمله تمام عیار به اوکراین، فرانسه با اعزام سه فروند از چهار زیردریایی مسلح به سلاح هسته‌ای فرانسه به گشت‌زنی، نوعی سیگنال‌دهی را انجام داد. یک تحلیلگر فرانسوی خاطرنشان کرد: «پاریس همچنین تمام رزمایش‌های هسته‌ای و آزمایش‌های موشکی برنامه‌ریزی شده را حفظ کرد، در حالی که ایالات متحده که ریسک‌پذیرتر است، دو آزمایش موشک Minuteman III خود را به تعویق انداخت.»

هم فرانسه و هم بریتانیا می‌توانند کلاهک‌های خود را با استفاده از موشک‌های بالستیک زیردریایی پرتاب کنند. فرانسه علاوه بر این، موشک‌های کروزر هواپرتاب با قابلیت هسته‌ای دارد که توسط هواپیماهای رافال زمینی و ناوشین حمل می‌شوند. بریتانیا در حال حاضر در حال ساخت چهار زیردریایی SSBN جدید از کلاس Dreadnought است که هر کدام دارای ۱۲ لوله موشک هستند تا جایگزین کلاس Vanguard فعلی شوند که ۱۶ لوله دارد. آنها موشک‌های Trident آمریکایی را با حداکثر هشت کلاهک حمل خواهند کرد. بحث‌هایی در مورد اینکه آیا بریتانیا باید پنجمین زیردریایی هسته‌ای خود را سفارش دهد یا خیر، وجود داشته است، اما این زیردریایی تا دهه 2030 عملیاتی نخواهد شد. یکی دیگر از احتمالات فنی، خرید جنگنده‌های F-35A با قابلیت هسته‌ای از ایالات متحده و ورود به یک توافق‌نامه اشتراک هسته‌ای است، اما این امر به جای کاهش، وابستگی به ایالات متحده را افزایش می‌دهد.

بریتانیا به موشک‌هایی متکی است که در ایالات متحده نگهداری می‌شوند و برنامه‌های کلاهک و زیردریایی آن با برنامه‌های آمریکا ادغام شده است. در صورت قطع رابطه ایالات متحده با بریتانیا، این کشور پس از حدود شش ماه با مشکلاتی روبه‌رو خواهد شد - اساساً، زیرا SSBNها به گشت‌زنی برای تعمیرات طولانی خود پایان می‌دهند. تنها با صرف زمان و هزینه قابل توجه می‌توان از پایان حمایت ایالات متحده جلوگیری کرد. به هر حال، این موضوع، باز هم، مسئله فعلی نیست، بلکه این است که آیا نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه برای تأثیرگذاری بر محاسبات ریسک روسیه در احتمالاتی که احتمالاً در ماه‌ها و سال‌های آینده با آن مواجه خواهند شد، کافی هستند یا خیر.

دو ایراد به نقش تقویت‌شده نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه وجود دارد. این ایرادات توسط پرانای وادی و وپین نارانگ مطرح شده‌اند.

اولین ایراد این است که فقط ایالات متحده زرادخانه‌ای با اندازه‌ی کافی برای ارائه‌ی بازدارندگی گسترده دارد. آن‌ها ادعا می‌کنند که «ایالات متحده زرادخانه‌ی هسته‌ای بزرگ‌تری از آنچه برای محافظت از سرزمین ایالات متحده نیاز داشت، ساخته، زیرا تصمیم گرفته است از متحدان نیز محافظت کند». فابیان هافمن نکته‌ی مشابهی را مطرح و خاطرنشان می‌کند که بازدارندگی هسته‌ای آمریکا «حداقل از دهه‌ی ۱۹۶۰، با یک هدف کلیدی دیگر در ذهن تکامل یافته است: تبدیل بازدارندگی گسترده در قاره‌ی اروپا به یک اقدام معتبر».

هیچ‌کدام از این دو جمله کاملاً درست نیستند. اندازه‌ی زرادخانه‌ی ایالات متحده تابعی از تعهد به بازدارندگی گسترده نبود. این امر منعکس‌کننده‌ی الزامات مسابقه‌ی تسلیحاتی با اتحاد جماهیر شوروی و تمایل فرماندهی هوایی استراتژیک ایالات متحده برای پوشش هر هدف ممکن بود.

مشکلات بازدارندگی گسترده از روزهای اولیه ناتو ناشی می‌شود، زمانی که «تضمین هسته‌ای» برای اولین بار حتی زمانی که اتحاد جماهیر شوروی شروع به توسعه ابزارهای تلافی هسته‌ای کرده بود، برقرار شد. همانطور که مشخص شد ایالات متحده نمی‌تواند به قابلیت حمله اول دست یابد، تشخیص داده شد که بازدارندگی گسترده به خطر افتاده است. استقرار سیستم‌های کوتاه‌برد در اروپا، که آن هم در دهه 1950 آغاز شد، به عنوان نوعی اطمینان خاطر برای متحدان تلقی می‌شد، اما تعداد آنها در دهه 1960 محدود شد. نیروهای هسته‌ای میان‌برد در دهه 1980 معرفی شدند تا اعتبار بیشتری به بازدارندگی گسترده بدهند، اما سپس در نتیجه پیمان نیروهای هسته‌ای میان‌برد 1987 حذف شدند. اکثر نیروهای کوتاه‌برد ایالات متحده پس از پایان جنگ سرد خارج شدند.

تا زمانی که شوروی‌ها قابلیت حمله دوم را داشتند، هیچ قابلیتی برای حل مشکل بازدارندگی گسترده وجود نداشت. بهترین پاسخ، ایجاد نیروهای متعارف برای امکان‌پذیر کردن بازدارندگی از طریق انکار بود، اما این کار بسیار پرهزینه تلقی می‌شد. در عوض، به تعبیر توماس شلینگ، «تهدیدی که چیزی را به شانس واگذار می‌کند» وجود داشت - هیچ قطعیتی در مورد پاسخ هسته‌ای ایالات متحده به تجاوز شوروی وجود نداشت، اما تا زمانی که این احتمال وجود داشت، بازدارندگی در کار بود. متحدان دلیلی برای تردید داشتند که ایالات متحده از سلاح‌های هسته‌ای به نفع آنها استفاده کند، اما شوروی‌ها به اندازه کافی از این می‌ترسیدند که ممکن است آنها احتیاط را تشویق کنند. این رویکرد از پایان جنگ سرد وجود داشته است، با این اطمینان خاطر که ناتو از برتری متعارف بر روسیه برخوردار است. این اطمینان خاطر با افزایش نیروهای متعارف روسیه تضعیف شده است و می‌توان سناریوهایی را تصور کرد که در آنها از برتری محلی برخوردار باشد - به عنوان مثال، در حمله به یکی از کشورهای بالتیک.

در دهه ۱۹۷۰، ادعاهایی مطرح شد که مانند بسیاری از ادعاهای دیگر در این حوزه، غیرقابل انکار بودند، مبنی بر اینکه چگونگی درک عدم تقارن نیروها ممکن است بر تمایلات ریسک‌پذیری تأثیر بگذارد. همه اینها اهمیت اندازه را اغراق‌آمیز می‌کرد. نکته اساسی همچنان این بود که نیروهای هسته‌ای کوچک می‌توانند خسارات فاجعه‌باری به دشمن وارد کنند. تهدیدهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه مشکلات آشکاری از نظر اعتبار خواهند داشت، اما تهدیدهای آمریکا و به همین ترتیب روسیه نیز همینطور است. همه بحث‌های مربوط به استراتژی هسته‌ای از نظر گزینه‌های عملیاتی آینده در ناامیدکننده‌ترین شرایط، به این نتیجه ختم می‌شود که تنها گزینه‌های ضعیفی وجود خواهد داشت که هر کدام عواقب وحشتناک خود را دارند. این در مورد همه قدرت‌های هسته‌ای، بزرگ یا کوچک، در شرایطی که ممکن است با یک قدرت هسته‌ای دیگر روبرو شوند، صادق است.

به همین دلیل است که بحث‌های مربوط به استراتژی هسته‌ای به جای پیروزی در جنگ‌های هسته‌ای، بر اساس بازدارندگی از جنگ‌های هسته‌ای شکل می‌گیرد. بنابراین، مسئله این می‌شود: قدرت‌های هسته‌ای کوچک چه چیزی را می‌توانند بازدارند؟ این منجر به استدلال دوم وادی و نارانگ می‌شود.

لندن و فرانسه نمی‌توانند این نکته را نادیده بگیرند که ممکن است برای جلوگیری از جنگ آینده، به تهدید به استفاده از سلاح هسته‌ای نیاز داشته باشند، گزینه‌ای که اعتبار بخشیدن به آن در برابر روسیه بسیار دشوار است. علاوه بر این، نیروهای استراتژیک بریتانیا و فرانسه در تلافی تهدید استفاده محدود روسیه از سلاح‌های هسته‌ای در خاک متحدان، تجهیزات کافی ندارند، زیرا آنها می‌دانند اگر حمله‌ای گسترده از سوی روسیه به خاکشان شود نمی‌توانند از طریق قابلیت‌های تهاجمی یا دفاعی آن را محدود کنند. بنابراین، انگیزه‌های قوی نزد بریتانیا و فرانسه وجود دارد که از درگیری هسته‌ای در حال وقوع با روسیه «کنار بکشند» تا از مردم خود در برابر حملات استراتژیک محافظت کنند. روسیه می‌داند که این تردید در یک جنگ وجود دارد و ممکن است در استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در اوایل یک درگیری احساس راحتی کند.

مارک اس. بل، استاد دانشگاه و کارشناس مسائل هسته‌ای و امنیت بین‌المللی که و دکتر فابیان هافمن، پژوهشگر مرکز تحقیقات هسته‌ای اسلو که هر دو در فارن افرز مقاله‌ای در این زمینه نوشته‌اند، استدلال مشابهی دارند: «برای جلوگیری از حمله روسیه به کشورهای خط مقدم در شرق اروپا... فرانسه و بریتانیا باید گزینه‌های هسته‌ای کم‌بازده و تاکتیکی خود را گسترش دهند و تمایل خود را برای استفاده از آنها، از جمله با استفاده اولیه از آنها، نشان دهند.»

اگر چنین شود، این اقدام می‌تواند از ایفای نقش نیروهای بریتانیایی و فرانسوی مانع شود زیرا آنها هم ظرفیت و هم تمایل به شروع توسعه و تولید تعداد قابل توجهی از سیستم‌های «تاکتیکی» را ندارند و اگرچه ممکن است در اولین استفاده به خط آنچه به «هیچ چیز را نمی‌توان رد کرد» مشهور است، پایبند باشند، در عمل جای تعجب خواهد بود اگر سیستم‌های خود را برای چیزی غیر از آخرین راه حل در نظر بگیرند.

ارائه فقدان این قابلیت خاص به عنوان شاخصی از ناکارآمدی فعلی آنها، مشکلات متعددی دارد. فرض بر این است که یا ایالات متحده همچنان بخشی از اتحاد خواهد بود، که در این صورت نیروهای اروپایی ارزش حاشیه‌ای خواهند داشت یا این که از این اتحاد خارج شده است، که در این حالت نیروهای اروپایی باید تمام وظایفی را که زمانی از نیروهای آمریکایی

انتظار می‌رفت، انجام دهند. در حال حاضر، تردیدهای بیشتری در مورد تعهد ایالات متحده نسبت به قبل وجود دارد، اما در اصل این تعهد پابرجاست و هنوز هم اثر بازدارندگی خود را دارد. در حال حاضر، اگرچه این وضعیت می‌تواند تغییر کند، چالش این است که به جای ارائه ارزشی معادل با ارزش ایالات متحده، ارزش بازدارندگی بیشتری به آن اضافه شود.

هافمن در جای دیگری از مقاله خود در این باره در فارن افرز نوشته است که «اگر اوضاع تغییر کند سوال کلیدی این است که آیا فرانسه می‌تواند «محصول» بازدارنده هسته‌ای گسترده بهتر یا حداقل به همان اندازه خوب را به متحدان اروپایی خود ارائه دهد. به احتمال زیاد، این طور نیست – حداقل مگر اینکه زرادخانه هسته‌ای و دکترین فرانسه دستخوش تغییرات اساسی شوند، و تا زمانی که دامنه درک شده چتر هسته‌ای، بدون تغییر باقی بماند.»

بحث زمانی آسان‌تر می‌شود که پذیرفته شود «دامنه درک شده» چتر هسته‌ای می‌تواند تغییر کند.

در غیر این صورت، ما باید در مورد سناریوی آینده فرضیاتی داشته باشیم که تنها در صورتی معتبر می‌شوند که قبلاً در بازدارندگی شکست خورده باشیم. این سناریو به آینده‌ای چشم دوخته است که روسیه به اندازه کافی از جنگ خود با اوکراین بهبود یافته باشد تا بتواند حمله‌ای در مقیاس بزرگ انجام دهد. برای این که چنین باشد، نه تنها اوکراین تسلیم تجاوز آن می‌شود، بلکه اروپایی‌ها نیز چون برای بهبود قابلیت‌های متعارف خود کار چندانی انجام نداده‌اند، نمی‌توانند در برابر این یورش روسیه کاری انجام دهند.

فرض بعدی این است که در صورت وقوع جنگ، اروپایی‌ها هیچ گزینه‌ای جز تلاش برای حفظ خط مقدم در نقطه حمله روسیه به جای انجام حملات متقابل در جاهای دیگر یا انجام حملات متعارف دوربرد به عمق خاک روسیه نخواهند داشت.

فرض نهایی این است که «گزینه‌های سطح تاکتیکی» برای روسیه کم‌خطر هستند – گویی هرگونه استفاده از سلاح هسته‌ای می‌تواند از نظر تأثیر واقعاً «تاکتیکی» باشد – و تنها پاسخ به استفاده نسبتاً کم از سلاح هسته‌ای باید از نوع مشابه باشد.

اگر به لحظه‌ای نرسیم که روسیه به اندازه کافی جسور شده باشد تا با حمله به کشورهای هم‌مرز ناتو (با یا بدون ایالات متحده) عزم ناتو را آزمایش کند و در انجام این کار هدف سیاسی داشته باشد، در آن صورت مجبوریم با وضعیت فعلی امور کنار بیاییم تا آن‌گاه مشکل قابل مدیریت‌تر شود.

این به چه معناست؟ اولاً، فوری‌ترین و فوری‌ترین وظیفه، جلوگیری از وقوع بدترین حالت با اطمینان از شکست تجاوز روسیه علیه اوکراین است. اگر مسکو موفق شود، بحران برای اروپا مطمئناً نگران‌کننده‌تر و شدیدتر خواهد بود.

دوم، اگر روسیه همچنان در تلاش خود برای مطیع کردن اوکراین شکست بخورد، مرحله فعلی جنگ احتمالاً از طریق نوعی آتش‌بس، احتمالاً نزدیک به آنچه دولت ترامپ پیشنهاد داده است، پایان خواهد یافت. این امر امکان تجدید تسلیحات اوکراین و تعهد اساسی‌تر و جدی‌تر اروپا به دفاع از اوکراین را فراهم می‌کند. هر دو برای جلوگیری از شروع مجدد خصومت‌ها توسط مسکو حیاتی خواهند بود، حتی اگر ایالات متحده بخواهد از درگیری دوری کند.

سوم، بریتانیا و فرانسه انتظار دارند که به عنوان بخشی از «ائتلاف کشورهای داوطلب»، نقش برجسته‌ای در چنین نیروی ایفا کنند. این موقعیتی است که نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه برای اولین بار در آن اهمیت پیدا می‌کنند و به مسکو یادآوری می‌کنند که اگر شروع به تهدیدهای هسته‌ای علیه این کشورها کند، هر دو قادر به تلافی قابل توجه هستند. در اینجا شایان ذکر است که کشورهای اروپایی نسبت به ایالات متحده، سهم بسیار مستقیم‌تری در امنیت قاره خود دارند. همان‌طور که برونو تتریس، پژوهشگر امور بین‌الملل و امنیت اروپا اشاره کرده است، «یک زرادخانه کوچک‌تر می‌تواند یک قدرت بزرگ را بازدارد، مشروط بر اینکه توانایی وارد کردن خسارتی را داشته باشد که از نظر طرف مقابل غیرقابل قبول

است... مهم‌تر از همه... بازدارندگی اعمال شده توسط یک قدرت اروپایی ممکن است معتبرتر از زمانی باشد که توسط یک حامی دوردست اعمال می‌شود.»

چهارم، هدف اروپا باید تقویت تمام گزینه‌های متعارف خود باشد تا مسئله استفاده اول مطرح نشود. اگرچه بسیاری از تحلیلگران مطمئن بودند که مسکو در لحظات ناامیدکننده در طول جنگ خود با اوکراین غیرهسته‌ای، انگیزه استفاده از سلاح‌های کم‌قدرت (هسته‌ای) خود را داشته، اما به نظر می‌رسید پوتین از این موضع خود عقب‌نشینی کرده است. در این باره سوالات عملی در مورد ارزش نظامی و واکنش‌های بالقوه بین‌المللی وجود دارد. حتی برای کسی مانند پوتین، او اولین کسی خواهد بود که پس از ۸۰ سال خویش‌نژاداری در استفاده از سلاح هسته‌ای، حتی سلاح هسته‌ای متعارف، بدون اطمینان از اینکه می‌تواند عواقب آن را مهار کند، از سلاح‌های هسته‌ای استفاده می‌کند، چنین تصمیمی می‌تواند خارق‌العاده باشد.

* * *

معتبرترین استراتژی برای اروپا این است که اطمینان حاصل شود که هرگونه تصمیمی در مورد استفاده از سلاح‌های هسته‌ای برای روسیه است. نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه ممکن است بازدارندگی محدودی در برابر تجاوز متعارف ایجاد کنند، تنها به این دلیل که احتمال تشدید غیرمنتظره در هر جنگ بزرگی، امری ذاتی است، چنین چیزی بازدارندگی قوی‌تری در برابر استفاده از سلاح‌های هسته‌ای ایجاد می‌کنند. آنها در صورتی که روسیه تصمیم به حمله مجدد به اوکراین بگیرد، یا اگر تلاش‌ها برای حفظ اوکراین به دلیل افزایش فشار نظامی روسیه افزایش یابد، تا حدی پوششی برای نیروهای خود فراهم می‌کنند.

هیچ یک از این مزایا مستلزم تغییرات عمده در وضعیت نیروی هسته‌ای یا سیاست اعلامی نیست. مهم‌ترین نتیجه‌گیری سیاسی این است که باید در حوزه متعارف اقدامات بسیار بیشتری انجام شود. قابلیت‌های هسته‌ای نباید به صورت جداگانه در نظر گرفته شوند، بلکه باید به عنوان بخشی از تلاش گسترده‌تر همه کشورهای اروپایی برای تقویت دفاع متعارف و ایجاد طیف وسیعی از تهدیدات غیرهسته‌ای برای روسیه، از جمله از سیستم‌های تهاجمی دقیق متعارف دوربرد، در نظر گرفته شوند.

نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه نمی‌توانند جایگزین کاملی برای نیروهای هسته‌ای ایالات متحده باشند و امیدواریم که نیازی به این کار نباشد. آنها هنوز هم می‌توانند یک عامل خطر جدی باشند که یک رهبر روسیه نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

منبع: موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک (IISS) / ترجمه: سید علی موسوی خلخالی